

پل بزرگی بمیدان برآمده بود مهندس سیم تلگر افرادیده بر دیوار مغاره مذکور پیش  
رفته است ، و هم دید که يك چیز سیاهی بر سطح آب در دهن مدخل مغاره بطرف درون  
گفته ایستاده و بایک ریسمانی بيك ستون سنگی مربوطست . مگر این جسم يك زورچة  
بود که دو پر هم در آن موجود بود . مهندس گفت :

— توقف لازم نیست ، سوار شویم .

مهاجران همان خود را بدرون کشتی انداختند این زورق از آلومینیوم تام معدن  
بسیار محکم و سبکی ساخته شده است ، ناب و آیرتون پرهار ابدست گرفته به پرکشی ،  
و با تقوف زمام سکارا گرفته بدور دادن زورق آغاز نهادند . مهندس نیز فانوس را  
پدست داشته بر بینی کشتی بنشست .

زورق بدرون مغاره به پیش رفتن دوام ورزید . و قتیکه از زیر کان مدخل گذشتند  
سقف مغاره را دیدند که خیلی بلند است . اما تاریکی نیز بسیار است روشنی فانوس بد  
یدن هر طرف اینمغاره غریبه خلقت کفایت نمیکند . طول و عرض و عمق آن بخوبی  
دیده نمیشود . در داخل این مغاره سکون و سکوت زیادی حکمفرماست . از لوله پر  
دهشت طوفان بیرون . هیچ چیزی در نجاشیده نمیشود .

در بسیار جاهای کره ارض ازین نوع مغاره های خلقتی وجود است که از ابتدای  
تکوین کره ارض وجود بوده اند . بعضی ازین نوع مغاره ها را آب دریا پر کرده است .  
و در میان بعضی از آنها تالاب های بسیار بزرگی پیدا شده است مثلاً مغاره « فنغال » که  
در جزیره « شتافا » ، و مغاره « دو آرنه نز » که در آنکستان و مغاره « بوتیقاسیو » که  
در قورسیقه ، و مغاره « اینزورد » که در نوزوج ، مغاره « ماهوت » که در کنتوکی واقع  
میشود هر يك از عجیبه های خلقت و مصنوعات قدرت مغاره های میباشند که در پیش  
وضعیت و کیفیت تشکل آنها عقل بحیرت می افند . تنهامغاره ماهوت که در کنتوکی میباشد  
تفاع سقف آن پنجمصد قدم ، و طول آن بیست هزار قدم است .

آیا این مغاره جزیره لینقولن چقدر طول و عرض و ارتفاع را مالک است؟ اینست

که بسبب تاریکی تا بحال مهاجران به تعیین آن موفق نشده اند! آیا از زیر جزیره تا یکدام حد جزیره لیتقون ممدود شده رفته است؟ تعیین اینهم مشکلست؟

زورق بقدریک ربع ساعت است که براه رفتن دوام میوززد و مهندس فانوس را بالا گرفته خط حرکت صندال را نشان میدهد. درین اثناء مهندس برپا تقرووف که زمام سکان زورق را بدست دارد فریاد کرد که:

— بدست راست بگردان.

پا تقرووف زورق را بدست راست دور داد مهندس از حرکت مقصدش این بود که بدیوار مغاره نزدیک شده ببیند که سیم تلگراف موجود هست یا نه. دید که سیم موجود است. باز به پیش راندن اشارت داد. پرهادر آبهای تاریک مغاره حرکت کرده به پیش راندن کشتی دوام نمود.

زورق بقدریک ربع ساعت دیگر قطع مسافه نمود. باین حساب از ابتدای داخل شدن بمغاره تا بدینجا بقدر نیم میل راه پیچوده اند.

درین اثنایک ضیای بسیار درخشنده شدیدی داخل مغاره را منور گردانید این ضیای الکتریکی بسیار شدیدی بود که از پیش روی شان از آخر مغاره بتابش آمده بود. مهاجران بواسطه این ضیای بدیدن هر طرف مغاره و فوق و کامیاب شدند. سقف مغاره بقدر صد و پنجاه قدم بلندی تخمین میشود که از سنگهای بازالت بوضع بسیار عجیبی متشکلست. بعضی ازین سنگها با اشکال غیر منتظم مانند ستونهای کج و پیچی از سقف مغاره تا بسطح آب که بسیار ساکن و آرام ایستاده دراز گردیده و در آب پنهان شده رفته است. ضیای شدید الکتریکی برین ستونهای صاف و براق عکس انداخته و بر آب صاف و هموار داخل مغاره سایه انداز گردیده. منظره های بسیار نظیر ربای بجلوه گری میآورد. زورق نشینان چنان گمان میبردند که زورق شان در میان دو طبقه بلورینی پیش میرود. قطرات آبی که از زدن پر کشتی قشانده میشود ضیای الکتریکی آنرا مانند دانه های الماس بدرخشیدن میآورد. درینجا وسعت مغاره بقدر ۳۰۰ قدم می آید.

مهاجران یکسر بسوی منبع ضیای زورق خود شانرا به پیش راندن دوام میوززند.

دریاد ریحا مانند تالاب بسیار جسم بیوج و آرامی بنظر می آید . آخر این تالاب را دیدند که بایک دیوار طبیعی سنگی براق صاف و راستی مسدود است . عکس ضیای الکتریک که بر دیوار صاف مجلای آخر مغازه ، و گاه بر ستونهای آویخته مختلف الاشکال ، و گاه بر سقف ، و گاه بر سطح آب عکس انداخته مهاجران خود را در یک عالم دیگری تصور میکردند .

چون یکقدری پیشتر شدند دیدند که میان آب یک جسم بسیار بزرگ عجیب الحلقه غریبی بیک وضعیت و کیفیت برهیتی ایستاده است که ضیای الکتریک از دو سوراخی که برین ، جسم بار گردیده است ، میرامد . این جسم مستطیل الشكل و دو نوك آن باریک و حد وسطی آن مدور و بدرازی دو صد و پنجاه قدم بود که از سطح آب نیز بقدری یا نژده قدم بلند تر ایستاده بود .

زورق آهسته آهسته بچشم مذکور نزدیک شد . سیروس سمیت برین زورق پیا ایستاده بکمال حیرت و هیجان بسوی جسم مذکور نظر دوخته بود . مهندس دست زده ثون را فشار داده گفت :

— بلی ، همانست ؟

مهندس اینرا گفته و یک نامی را بر زبان راند که تنها ژه ده ثون آنرا دانست .

ژه ده ثون بتلاش پرسید که :

— آیاها نیست ؟

— بلی ، خودش است !

پس بنا بر اشارت مهندس زورق را بسوی چپ جسم مذکور نزدیک کردند که در انطرف یک زینة بسیار منتظم خوشنمایی آویخته شده بود . سیروس سمیت بر زینة مذکور بالا بر آمد ، رفقا نیز پیروی کردند در میان دو سوراخ بزرگ بلورینی که ضیای ازان میبر آمد یک باهچه صاف و واسعی که اطراف آن بایک کناره بسیار مصنوع برنجی کلت شده گرفته شده بود ، و در وسط این محل یک دریچه باز بود که ازان دریچه یک نردبان منتظم

و فراخی بسوی پایان فرورفته بود .

مهندس پیش و مهاجران از دنیاک او از دریچه برتر دبان مذکور فرو آمدند . در آن خرزینیک رهرو بسیار روشن و مفروضی پدیدار بود که در آخرین این رهرو یک دروازه مزین پیش شده دیده میشد . مهندس دروازه مذکور را باز کرده در یک دالان بزرگ بسیار نور و فوق العاده بازینت و آرایشی داخل شدند ، و از دالان مذکور گذشته در یک کتابخانه که از سقفش چراغهای الکتریکی آویخته بود در آمدند . مهندس ازین کتابخانه هم بچاپکی گذر نموده یک دروازه بزرگ دیگری را که در آخر کتابخانه بود باز کرد .

مهاجران خودشانرا در یک دالان واسعی یافتند که در پیش زیب و زیات مفروضات ، و آثار نفیسه معدنیه و ضیاعیه آن بحیرت افتاده خود را در عالم خیالات و مناسبات گمان کردند . در یکطرف این دالان بر یک کنبه بسیار مزین یک پیر مرد دراز قامت نورانی دراز افتاده بود که بحالت بخودی در خود فرورفته بود که حتی از آمدن مهاجران نیز آگاه مگر دیده بود . سیروس سمیت در روی پیر مرد محترم نورانی ایستاده شده بیک لهجه احترامکارانه و زبان نرم و متواضعانه که هم رفقای خود را و هم پیر محترم را دوچارونه و حیرت گردانیده گفت :

— جناب کپتان نمو ۱ ما را خواسته بودید اینست که بخدمتتان حاضر شده آمدیم !

— ﴿ باب شانزدهم ﴾ —

﴿ فهرست ﴾

کپتان نمو — سخنان نخستین — یک حکایه — رفقای او — صر

در زیر بحر — تنها — التجا بردن آخرترین کشتی نوتیلوس

در جزیره لینگولن .

بصدای سیروس سمیت پیر مرد محترم سر خود را بالا کرده سر ظرف ، و پیشانی کشاده ، و وهای سفید ریش و سر ، و انظار پر عظمت خود را نمودار گردانید . این آدم برکنار کنبه که بران افتاده بود تکیه زده بنشست از حالتش چنان معلوم میشد

که دوچار مرض سخت است و آهسته آهسته شعله حیاتش رو بجاهوشی نهاده است .  
بصدای بسیار پست و متحیرانه بزبان انگلیزی گفت :

— افندی ! من نام ندارم ! چسان شد که مرا کیتان نمو خطاب کردی ؟

م — من شما را میشناسم !

کیتان نمو ازینسخن سیروس سمیت زیاده تر بحیرت افتاده و آثار قهر و غضب از  
تأصیه اش نمایان گشته انظار آتش فشان خود را بر مهندس عطف نمود . گویا میخواست  
که در زیر شدت شعله انظار خود او را آب سازد ! اما آهسته آهسته از قهر فرونشسته  
پس بر کسبه دراز کشید و بیکصدای مستریمحانه گفت :

— چه ضرر دارد ! مادامیکه زنده گیم به آخر رسیده اگر بدانند یا ندانند !

سیروس به کیتان نزدیکشد . ژمه ده تون دست کیتان را گرفت دید که در آتش تب  
سوزانست . آرتون و پانقروف و هاربر و تاب در یک گوشه دالان مزین چو نر و زرو  
شن پیا ایستاده اند .

کیتان دست خود را کشیده به نشستن آنها را اشارت نمود . رفقا بکمال هیجان  
بطرف کیتان نظر دوخته بودند . خود شان را در پیش روی همان ذات خبیثه صفاتی  
که او را حامی پنهان نام نهاده اند ، و بارها بایه لطف و عنایت او از نجات مرگ وار هیده  
اند می یابند بحیرت اند که آیدین های شکر گذاری خود شان را بچگونه و چه زبان ادا نمایند .  
علی الخصوص پانقروف و تاب بسیار متحیر و مبهورت مانده اند چرا که آنها حامی پنهان  
را در خیالخانه دماغ خود شان از انسان ها و عالم بشریت برتر و عالی تر یک چیزی قرار  
داده بودند . حالا نکه درینوقت به پیش روی خود مانند خود یک انسان و بشر می بینند !  
رفقای مهندس بغیر از ژمه ده تون ازینهم خیلی بحیرت افتاده اند که آیا کیتان نمورا  
مهندس از کجا میشناسد ؟ و کیتان نمو بچرندی که اسم خود را شنید چرا بحیرت از جای  
خود برخواست ؟

کیتان ، مهندس را خطاب نموده گفت :

- معلوم شد که اسم مرا پیدا کنید ؟
- بلی میدانم ، حتی نام این کشتی خارق العاده که اختراع کرده دست مهارت خود شماست و در زیر بجز بیک صورت بحیر العفولی حرکت میکند نیز میدانم .
- نوتیلوس ! نی !
- بلی ، کپتان ! نوتیلوس !
- اما اینرا هم میدانید که من کیستم ؟
- بلی میدانم !
- حالا آنکه مدت سی سالست که من با جمعیت بشریه یک قلم قطع مناسبات کرده در زیرهای بجز نیست میوزم و هیچکس به احوال من خبر ندارد ، و مهم هیچکس سر خود را فاش نکرده ام . آیا سر مرا که فاش کرده خواهد بود ؟
- یک آدمی که باشما در باب فاش کردن سر شما وعده نداده بود !
- بیاد آن عالم فرانسوی که پیش ارشاد نژده سال به تصادف در کشتی من افتاده بوده نباشد ؟
- تمام ! خوب شما حقیقتاً ! خود اوست .
- اما من میدانم که آن فرانسویس و رفیق او در هنگامیکه نوتیلوس در گرداب مد هس « مائیس تروم » در آمده بود از کشتی بدریا افتاده غرق شده بودند !
- بلی افتادند را افتادند ولی هلاک نشدند ، و به اوروپا آمده بعنوان « بیست هزار فرسخ سیاحت در زیر بجز » یک اثری نشر کردند و سرگذشت شما و احوال نوتیلوس را در آن نوشتند .
- اما او یکچند ماهه سرگذشت مرا خبر ندارد !
- اما بهما نقدر سرگذشت نیز نام شما را و کشتی شما را با شما خندانده توانسته است ؟
- بلکه مرا از عاصیان و جنایتکاران بزرگی برقم داده خواهد بود ؟
- مهندس جواب نداد ! کپتان باز پرسید که :

— افندی ! آیا همچین نیست ؟

— احوال ماضی شمار آنفسیر کردن نمیخواهم . تنها ایستقدر میدانم که در جزیره  
لینقولن بیکطر ز غریبی افتادیم . از طرف یکدوست عالیجنابی همیشه حمایه و محافظه  
شدیم . و همه ما مدیون شکران آن حمایه میباشیم ، و بجان و تن خود را مجبور و مرهون  
احسان او می شماریم . و اینرا هم میدانیم که آن دست مبارکی که ما را حمایه کرده دست  
جناب کپتان نمومیباشد !

— بلی نم !

هندس و رفقابریا خواستند ، و بحامی معلوم خود عرض تشکر کردن خواستند .  
ولی کپتان نموبآنها به نشستن اشارت کرده گفت :

— سخنان مرا بشنوید بعد از آن هرچه که میکنید مختارید .

کپتان اینرا گفته و در حالتیکه ضعف و ناتوانی بروهستولی بود ، و نفسش در هر  
چند کلمه بند میشد همه قوت و اقتدار خود را جمع کرده بحکایت سرگذشت خود دوام  
ورزیده در آنای حکایت چند بار از خود درگذشت هندس و ژه دهنون در باب بهوش  
آوردن او خادمت کردند ، و سکوت نمودنش را راجا نمودند ولی اوسرگذشت خود  
را ناتمام نمانده گفت :

— بیهوده زحمت مکشید ، میدانم که حیاتم به انجام رسیده است بگذارید که حکایت

خود را تمام کنم تا که تهمت جنایتکاری که بر من بسته شده بوجدان صاحبان وجدان  
حواله شود که حقست یا نا حق !

خلاصه حکایه کپتان نموچنینست که :

« کپتان نموبرادرزاده سلطان تپوک محارب مشهور هنداست میباشد . بعد از آنکه  
بدر و کاکیش جنگهای خونریزانه بسیاری با انگلیزان نموده شهدای معرکه گردیدند  
کپتان نموکه اصل نام او « پرنس داقار » است بسن سیزده سالگی با ثروت جسیمه برای  
تحصیل به او روپا آمده تا بسن سی سالگی تحصیل علوم و صنایع حصر دقت و صرفه

مقدرت نمود ، و چون ذکا و استعدادش بدرجۀ فوق العادہ بود در هر فن و هر صنعت معلومات خود را بدرجۀ اعلا رسانید .

« پرنس در هر طرف اور و پا کردش و سیاحت کرد و در هیچ وقت و هیچ جا بمحلات ذوق و عشرت ، و وجود انگر دید . همیشه در اطوار و او ضاعش جدیت و فصیلت رو نمابود . »  
« پرنس واقار از یک چیزی متنفر و بیزار است کہ آن نفرت اورا بہ این حالت گرفتار آوردہ ، موجب نفرت او خالک انگلترہ و ملت انگلترہ است .

« ازین معلوم میشود کہ پرنس واقار عداوت و خصومت را با انگلیزان از پدر و عم خود دہ چندان بیشتر و بیشتر بردہ است . پرنس واقار در جملہ صنایع موجودہ کسب و مهارت نمود ، فنون طبیعہ را بدرجۀ فوق العادہ پیش بردہ است .

« پرنس واقار متفنی اگر چه در ظاهر حال یک اور و پائی تمامی بنظر می آید اما در حقیقت حال از دل و جان قلباً و فکر آیک ہندیست . حرص انتقام ، و دفع کردن انگلیزانرا از ہندستان ، و باز نشستن بر تخت حکومت ہندستان بجای گذشتہ کان هیچ گاہی از دل پرنس واقار نبرامدہ و نمیبراید .

« بنا بر همین فکر و آرزو در سنہ ۱۸۴۹ از اور و پا بہ ہندستان آمدہ بادختر یک ہندی کہ او نیز مانند خود پرنس از انگلیزان متنفر و جگر خون بود عقد ازدواج نمود . باین زوجہ خود اگر چه چند سال خیلی بخوبی گذران وسہ اولاد نیز از او بدنیآ آمد ولی این سعادت پایلہ نیز حرارت حرص انتقام اورا تسکین نتوانست .

« پرنس هر طرف ہندستانرا کردید . اعوان و انصار بسیاری برای خود پیدا کردہ و خود بسر کردہ گی آنها برآمدہ با انگلیز اعلان حرب ورزید ، و ہما جہات عمومیہ خونریزانہ کہ در سنہ ۱۸۵۷ انگلیزانرا سراسیمہ ساختہ بود سبب یکانہ آن محاربات پرنس واقار بود .

« پرنس واقار بقدر بیست بار حیات خود را بہ تہلک انداخت ، و دہ بار زخمی شد اما عسکرش یکان یکان ہدف گلہ انگلیزان کردیدہ بہ آرزوی خود موفق و کامیاب نشد .



« نام پرنس اقرار بهر طرف مشهور گردید . حکومت انگلیز بهر کسیکه پرنس را کشته  
و سر او را بیارد مبلغ بسیار کزافی وعده داد . اما کسی پرنس را نیافت ، ولی زوجه  
و اولاد هایش در راه او قریب بان رفتند .

« پرنس تنها مانده بکوهستان دکن خود را کشید در انجا باقی مال و ثروت خود را جمع  
کرده با بیست نفر عونه صادق خود بیکطرف مجهولی برفت .

« آیا پرنس بکجارتفت ؟ پرنس بیکی از جزیره های خالی ببحر محیط رفت . در انجا

بنا بر ترتیب و اختراعات خویش بساختن يك واپوری که در زیر ببحر حرکت و رفتار کند آغاز

نهاد . از قوه الکتریک استفاده کردن خواست . بر این هم موفق آمد . برای گرم کر

دن و حرکت دادن ، و روشن ساختن الکتریک را استعمال نمود . در زیر ببحر ماکولات

هشروبات ، ملبوسات ، اشیای قیمتمدار از هر نوع بکثرت ، وجود داشت . پس کسیکه در ان

جا زیست نماید بعد گری قطعات مسکونه هیچ احتیاج ندارد . علی الخصوص که ثروت

و سامان کشتیهای قضا زده غرق شده را نیز بتهامها مالک میباشد .

« پرنس واپور خود را ساخت . و چنانچه دلخواه او بود کامیاب آمد . نام واپور خود

را نوتیلوس ، و نام خود را کپتان نمود نهاده در زیر ببحر ها غوطه خورده برفت .

« بسیار سالها کپتان کره زمین را از یک قطب به دیگر قطب و از شرق بغرب طولاً

و عرضاً دور نمود اشیای بسیار نفیسه و اموال کثیره بدست آورد . سفینه پراز طلا بیکه

در سنه ۱۸۰۲ در دریای وینوا مال اسپانیا غرق شده بود همه آن طلا ها را کپتان

بدست آورد .

« در حالتیکه بامردمان روی زمین اصلاً و قطعاً هیچ اختلاط و مناسبت نداشت و

هیچ خیال دیدن مردمان روی زمین را آرزو و هوس نمیکرد در سنه ۱۸۶۶ در واپور

اوسه نفر آدم افتاد که یکی ازینها عالم فرانسوی و یکی نوکر او و یکی صیاد ماهی از ملک

مکاناد بود یکی از کشتیهای زرهپوش دولت امریکا برای گرفتن نوتیلوس ما مور شده

در ببحر چین راه را بر نوتیلوس گرفته بود . نوتیلوس نیز مجبور گشته دنباله کشتی زرهپوش

مذکور را بشکست تا در پی او آمده نتوانند. در آشنای انحصارده این سه نفر مذکور در کشتی نوتیلوس افتاده بودند.

« کپتان این سه نفر را اگر چه بر روی زمین بر آورده رها می توانست دادولی بسبب افشانشدن اسرار خود را استکار را نکرده و در سفینه خود محبوس نگاهداشت بدایع بحریه و ادب در صرف هفتماه به آنها نشان داد.

« در سنه ۱۸۶۷ نوتیلوس در گرداب مائیلستروم افتاده این سه نفر بازور چقه خود نوتیلوس فرار نمود. کپتان بگمان اینکه از گرداب مذکور رهایی یافتن محالست در پی اینها نیفتاد و محقق دانست که غرق شده اند. و تا به ایندم ازین خبر معلومات نداشت که آنها رهایی یافته اند و در اوروپا سیاحتنامه هفتماهه نوتیلوس را نشر کرده اند.

« بعد از رفتن آن سه نفر کپتان باز سیاحتهای بسیاری در زیر بحر اجرا نموده عمر گذرانید. اما رفته رفته عونه و عمله او یگان یگان و قات یافته در قعر بحر محیط بر تپه های قورای مد فون گردیدند تا آنکه آخر الامر کپتان در نوتیلوس تنها ماند.

« درین اثنا عمر کپتان هم بشصت رسیده بود. تنها بسر خود نوتیلوس را در همین مغاره زیر جزیره لینگولن که آنرا حوضه قرار داده بود آورد که حالاهم در آنجا است.

« کپتان از مدت شش سالست که سیاحت و گردش زیر بحر را ترك داده در همین مغاره آرام گرفته است. و منتظر مرگ خود نشسته است. پیش از سه سال یک روزی بود که کپتان لباسهای اختراع کرده کی زیر دریا رفتن خود را پوشیده در دریا گردش داشت که افتادن مهندس را از بالون مشاهده کرد لهذا او را بعد از آنکه بیهوش شد از دریا راورده در مغاره تپه های ریگ رسانید، و سنگ او را بشمینه هارسا نیده رفقا را بحال او آگاه گردانید.

« کپتان این قضا زده کان جزیره لینگولن را از زیر نظر دقت دور نگرفت. لکن خود را بهیچ صورت با آنها نشان دادن نخواست. پسان دید که این آدمان خیلی ناموسکار و باهمدیگر بیک اخوت محبتکارانه سر بوطند لهندادست معاونت خود را از آنها دریغ ننموده

« کپتان در هر چند روز یکبار لباسهای دریایی خود را پوشیده از زیر بخر بچاء غمرا نیتهاوز آمده از احوال و مکالمه مهاجران خبر میگرفت . کشتن دو غوث و بالا پرا نیدن توپ از تالاب نیز کپتان بعمل آورد . صندوق اسباب را در دماغه بیصاحب نیز او نهاد . کشتی شان را نیز او به امدادشان رسانیده بوزینه گان را نیز او بواسطه بجلی الکتریک از غمرا نیتهاوز رسانده و زینه را برای شان بپایان انداخته . احوال آیرتون را نیز او بمهاجران خبر داده چرا که دلش خیلی بروسوخته کشتی سپیدی رهنان را بواسطه توپ پیل نیز او به او پرا نیده ، برای هارپر کپتان را نیز او آورده اشقیار ابا فننگ الکتریک اختراع کرده گی خود او هلاک کرده و آیرتون را از غار به آغل او رسانیده . و الحاصل همه و قایع ضریبه اسرار انگیزی که در جزیره بوقوع آمده فاعل همه آنها کپتان نموده که اسروز آن اسرار کشف گردید .

« نهایت الامر خود را قریب الموت دیده برای بعضی نصایح مفیده و اجرای بعضی وصایا با خط تلگرافی به خود آنرا تا به آغل رسانیده بوده مهاجران را طلب کرده است . کپتان تا بدینجا سرگذشت خود را تمام نمود . در آخر حکایه خود گفت :

— فرانسیسی که سیاحتنامه نوتیلوس خود را نوشته البته از بعضی جنایتهای من که در بات غرق کرد نهی کشتیهای جنگی انگلیزی اجرا کرده ام نیز نوشته خواهد بود . حال اشها سرگذشت مرانشیدید شما حکم بدهید که من آنکار را بحق کرده ام یا سناحق؟ سروس سمیت مرا و کپتان را فهمیده سکوت کرد . اما کپتان بشدت فریاد بر آورده گفت :

— افندی ! بدان که من کشتی دیگر ملتی را غرق نکرده ام ، ز رهپوشهای انگلیز را غرق کرده ام . آن انگلیزی که بوطن من ، ملت من ، بقوم من ، بمایله من ظلم و غدر و جنایت روا داشته . حال دانستی احکم بده که من بحق کرده ام یا سناحق ؟ اینرا گفته و از شدت هیجان واضطراب ، و کثرت غم و الم و بسیاری ضعف و ناتوانی بیهوش افتاد . زده تون و مهندس ، و رفقا به او نت کوشیدند . بعد از کمی

باز بحال آمده بیکصدای مستر محانه گفت :

— من از وجدان خود محجوب و سرمساری ندارم چرا که درد آرزو حقانیت حرکت کرده ام در بسیار جاها نیکی ها و خوبیهایی که از دستم می آمد اجرا کرده ام ، و به بدیهای بسیاری که به اجرای آن وجداناً خود را مجبور میدانستم نیز کوتاهی نکرده ام . کپتان در صدا و سینه اش خفقانی حاصل شده بیک صدای خفه شده با زیر سپد که :

— بحق کرده ام یا بناحق ؟

سپروس سهیت دست خود را بسوی کپتان دراز کرده و بیک طور جدیت پرورانه گفت :  
— کپتان عمو ! محقق بدانید که حرکات عالی و اعمال حقانیه بطرف حق عودت میکند . چرا که محل ورود آنها از انطرف است . اما این بیچاره گانی که حالا در محاب حضور شما حاضر اند و مظهر عنایت و معاوضت شما گردیده اند آدمان ناموسکار حق شناسی میباشد که تا به ابد در غم شما سرشک حسرت خواهند بارید ، و نام مبارک شما را بزبان شکران و تمجید یاد خواهند کرد !

بعد از آن رفقای یگان یگان در پیش کتبه کپتان را نوبزه بین زده دست کپتان را بوسه دادند . در چشمهای پیر مرد محترم سرشک حسرت و الم پدیدار گردیده گفت :

— فرزندان من ! حضرت خالق برحق شما را مظهر الطاف ربانی خود گردانده

### — باب هفدهم —

#### فهرست

ساعتهای آخری کپتان نمو — طلبهای حالت نزع يك آدم — بدوستان

یکروزه خود یادگار — تا بوت کپتان نمو — مهاجران را

نصیحت — دقیقه آخرین — در زیر بحر .

درین آشنا صبح نیز پدیدار گردید ولی روشنی روز در مغاره اصلاً دخول نمی یابد بلکه از روی ساعت پدیدار شدن روز را دانستند . دهن مغاره را آب مد دریا سراسر پوشانیده است . اما ضیای شدید الکتریک نوتیلوس دو چار ضعف نشد . همه اطراف

ضیادار و پرتو نثار است .

در حالت قیودان نمو آثار ضعف لحظه بلحظه در تزیاید بود . رفقا از فکر بر آوردن کپتان را از نوتیلوس و بردن بغرانیته او ز فراغت کرده بودند چرا که خود کپتان آرزوی بودن نوتیلوس و مردن را در آن بیان کرده بود .

در حالتیکه کپتان بحالت بیهوشی بود زده ده تون و سیروس به نبض و حالت او دقت کرده دیدند که شمع حیات نمو آهسته آهسته در خا و ش شدن و ختام یافتن است زده ده تون گفت :  
— چه چاره ! از دست ما چه می آید !

پا — اما نا خوشیش ختام یافتن حرارت غریزی ، سبب مرگش خاموش شدن آتش اوست !

آرتون — آیا اگر او را بیرون کشیم ، و بهوای صافی او را عرض داریم بلکه فایده کند ؟  
مهندس — باین فکر افتادن جا نریست . کپتان را را ضعیف کردن بر بر آمدن از نوتیلوس محالست ! در نوتیلوس زنده گانی کرده در اینجا میمیرد .

کپتان اینجو اب سیروس را شاید که شنیده باشد که از جابر خواست و چشم خود را باز کرد . رفقای پیش شده متکاها را برای استراحت او در اطرافش گذاشتند . قیودان تکیه زده گفت :

— خوب گفتی افندی ! من در اینجا میمیرم ! بناء علیه از شما یک طلب و آرزوی دارم . سیروس سمیت سکوت را موافق دانسته . منتظر سخن گفتن قیودان گردید . قیودان نمود در اول امر بر هر یک از اشیای قیمتها رنقیسه که در دالان موجود بود یک نظریه گردانید گویا از این اشیای نفیسه که از مدت سی سال با او الفت و آشنایی گرفته و داع آخرین خود را اجرا می کنند . بعد از آن گفت :

— افندیان ! آیا خودتان را به تشکر کردن از من مدیون میشمارید ؟

— کپتان ! برای تدبیر حیات شما بقدا کردن عمر خود حاضر و آماده میشم !

— چون چنینست وصیت آخری مرا اجرا بکنید و در اینخصوص وعده بدهید که باین

سبب دین شکران شما ادا شود .

— وعد میدهم .

کپتان یک مدتی ساکت مانده بعد از آن سر بر آورده گفت :

— افندیان ! من فردا میبرم ، آرزوی وصیت من اینست که قبر من نونیلوس باشد

بغیر از نونیلوس دیگر تابوتی برای من نباشد . زیرا همه دوستان و رفیقان من در زیر

بحر مدفونند . من هم در میان همین تابوت خود در زیر بحر دفن شدن میخواهم .

مهاجران سرهای خود را بوضع تواضع و احترام فرو آورده منتظر کلام کپتان کر

دیدند ، قیودان گفت :

— افندیان ! بسختی من خوب گوش نهید بعد از آنکه فردا من میبرم موسیو

سیروس شما و رفیقان شما از نونیلوس میبرائید زیرا همه ثروت و سامانی که در واپور من

موجود است با من یکجا باید مدفون شود . بشما این صندوقچه را یادگار میدهم که در

میان این صندوقچه بقیمت یکچند میلیون الماس و گوهر موجود است . الماسها را از

میراث اجدادها ، و گوهرها را از قهر دریا بدست آورده ام . بایستقدر مبلغ شما بسیار

و قتها بسیار کارهای نافع و مفیدی اجرا کرده خواهید توانست . فردا این صندوقچه

را گرفته ازین دالان میبرائید . دروازه دالان را بدقت خوب مینندید . بعد از آن بر

سطح واپور بالا میبرائید . وقتی که از زینه بر سطح واپور بر آمدید کمانهای دروازه زینه

را نیز به سیاردقت و اعتنا ببندید . بعد از آن در طرف دنباله کشتی رفته در دو طرف

سکان واپور دو شیردهن بزرگی می بینید بیج های شیردههای مذکور را باز میکنید ،

و بجایکی از واپور بر آمده در زورق خود می نشینید . آب دریا از شیردهنهای مذکور

در مخزنهای مخصوصه زیرین نونیلوس میدراید . نونیلوس نیز آهسته آهسته در قهر

آب فرو میرود .

در پنجاسیروس سمیت یک حرکت ، ترددانه کرده که کپتان ، منی آنرا درک کرده گفت :

— اندیشه و تردد ، کنید زیرا در نونیلوس بغیر از جسد بیجانی دیگر جاننداری نیست .

سیروس و رفقای او به کپتان دیگر روی انکاری نشان ندادند زیرا وصیت آخری اوست قبول کردن آن امریست ضروری! قبودان نحو گفت:

— خوب! حالا وعده دادید یانی؟

— بلی کپتان وعده دادیم.

کپتان در مقام تشکر يك اشارتی کرده تنها ماندن خود را آرزو کرد. مهاجران از دالان برآمدند و در کتابخانه آمده یکقدری مکث و درنگ نمودند از هرگونه کتاب های نادره نفیسه که بحاجه راتوانگر یافتند بعد هارپر بر سطح واپور برآمده يك قدری گردش کردند. سطح واپور را بقدری با نزده قدم از آب بالا یافتند. باز یکقدری بطرف دنباله کشتی رفته يك کمره کوچکی در آنجا دیدند که آلات ماشین های عجیب و غریب الکتریکی موجود بود. یکمفردی پسر کمره سکان کشتی موجود بود که این آلات و ادوات ماشینها محیر العقول بود و ماشین بسیار عجیبی بود که ضیای الکتریکی از آن اخراج مینماید. و فوتیلوس و قایق که در زیر بحر حرکت میکنند تا بسیار جاه را پیش روی آن روشن مینماید. مهاجران بعد از یکچند ساعتیکه هر طرف واپور را سیر و تماشا کردند، و در بدایع صنایع آن حیران ماندند باز پس از زینه فرو آمده بدالان آمدند. قبودان نموازی بهوشی نمود آمده چشمهایش بدرخشیدن بود و در میان لبهایش يك تبسم لطیف و شیرینی پدیدار بود. مهاجران به او نزدیک شدند. قبودان گفت:

— افندیان! بحقیقت که شما آدمان بسیار جسور و ناموسکاری هستید. برای تأمین راحت و عیش خودتان مائماً کوشش مینورزید. من شمارا بسیار دوست دارم. بد مید دستهای خودتانرا که بفشارم.

مهاجران یکان یکان پیش شده با قبودان دست دادند. قبودان گفت:

— بسیار خوب! هنوز باشما چیزی گفت و شنودی دارم اولاین را از شما میپرسم که آیا از جزیره لیتقون رفتن را آرزو دارید یانی؟

پانقروف — بلی، آرزو داریم اما بشرط بازپس آمدن!

نمو — ( به تبسم ) آری شما جزیره را بسیار دوست دارید . چونکه به عمره سعی و غیرت خودتان معمور شده !

مهندس — بفکر ما چنانست که جزیره خود را بحکومت خود یعنی امریکا پیشکش و تقدیم نمائیم تا آنکه دولت متبوعه ما را در بحر محیط يك لنگر گاهی باشد .

نمو — آفرین شما مردمان با غیرت و وطن پرستی ، بباشید باید که همچنین بکنید . حال آنکه من از وطن خود بجدایی و حسرت در زیر آب های سیاه بحر درین مغاره زیر زمین ترك حیات میکنم .

سیروس سمیت پرسید که :

— آیا چیزی گفتن و وصیت کردنی بوطن خود دارید؛ بلکه در انجا دوستان و تعاقبات تان باشد .

نمو — فی افندی! هیچکس ندارم . عضو آخرین خاندان خوددم . باقی همه خاندانم کشته تیغ ستم انگلیز شده اند . شما حالا باید چاره رفتن خود در از جزیره بسقوان به بینید .

یا — بلی ، بنای ساختن يك کستی نزدگی را داریم . اما اگر برویم باز خواهیم آمد چرا . که بسیار یاد داشته ما را به اینجزیره مربوط دارد .

مهندس — علی الخصوص که قبودان نمودار در اینجا شناخته ایم !

نمو — بلی ، منهم در اینجا به نوم ابدی خواهم ماند . اما . . . اگر . . .

کپتان سخن خود را تکمیل نمود . تردد کرد . . . و گفت :

— . . . سیروس ! باشم آنها چیزی سخن گفتن میخواهم .

رفقای مهندس بیرون برآمدند . مهندس و قبودان بقدر نسیعت تنها بودند .

بعد از آن بازر فقارا خواستند . ولی از مکالمه پنهانی خود بجای نکشادند امروز از اینصورت گذشت .

زده ده تون دید که لحظه بلحظه شمع حیات قبودان نمودار خاموش شدنست و علامت

حالت نزع در او پدیدار است . اما هیچ عذاب و اضطراب نمیکشد بلکه رفته رفته خاموش



میشود . از دهنش بعضی کله های که معنی آن فهمیده نمیشود پیرایند .  
یکچند دفعه دیگر باز مهاجر را ترا خطاب نمود و تبسمهای شیرین شیرینی بسوی آنها  
نموده دیگر چیزی نتوانست بگوید .  
بعد از نیم شب بیکساعت اثر حیات تنهادر چشمهایش باقی مانده بود چشمهایش دفته  
بدرخشیدن آمده از دهنش این دو کله که :

( الله ! هندستان )

پرامد . و بکمال آهسته گی و آرامی تسلیم روح نمود سیروس سمیت چشمهای پیرمرد  
محترم را بیوشانید . هارپر ویا نفرو ف بگر به کردن آغاز نهادند .  
سیروس سمیت دست برداشته گفت :  
— جناب حق تقصیراتش را عفو کند .  
بعد از این بر فقار و گردانیده گفت :  
— برای استراحت روح این حامی عالیجناب خویش که بصورت ابدای او را غایب  
کردیم دعا کنیم .



بعد از چند ساعت مهاجران به اجرا کردن وصایای کپتان نمو مشغول شدند .  
سیروس و رفقای او صندوقه گرانبهای یادگار قبودان نمودند برداشته از دالان مزین  
و مکمل نوتیلوس برآمدند . و دروازه دالان را بخوبی بستند ، و از زین بر سطح واپور  
بالا برآمدند و دروازه زین را نیز با کمانهای محکم فتری آن بخوبی سد نمودند که یکقطره  
آب از آن گذشته نمیتواند . بعد از آن در زورق نشسته در پس کشتی در جائیکه مکان مو  
جوداست آمدند . و دوشیردهن بزرگ را که در دو طرف مکان موجود بود باز کردند  
نوتیلوس آهسته آهسته فرو آمده در آب خرق گردید .  
مهاجران یکمدتی هنوز بروشنی ضیای الکتریک فرورفتن نوتیلوس را در زیر آب  
تماشا کردند . لکن بعد از کمی ضیای الکتریکی ناپدید گردید که ازین معلوم شد که تابوت

قیودان نموی و ابور الکتریکی نوتیلوس در قعر دریا واصل گردید . مغاره مانتد شب  
تاریک تیره و تاریک گردید .

### — باب هجدهم —

#### فهرست

ابتدا کردن بکارها — آغاز کردن سال ۱۸۶۹ — علو آتش در سر

کوه — علامات نخستین اشتغال — مهندس و آرتون در

آغل — مغاره داقار — قیودان نموی مهندس چه گفته بود

صبح زودی مهاجران بکمال سکون و سکوت بطرف مدخل مغاره متوجه شدند  
این مغاره را بنا بر یاد کار قیودان نموی « مغاره داقار » نام نهادند . رفته رفته روشنی مدخل  
مغاره را دیدند . درین اثنا بحر چون بحالت جزر بود بکمال آسانی ز ورق آلومینیوم شان  
نازمدخل مغاره بیرون برآمد .

زورق را در دهن مغاره بایک ریسمانی بیک سنگی بستند . حتی با نفرو ف بر سر  
دیگهای کنار دریا زورق را خیلی خوب نشاند .

طوفان باد و باران از دور شنیده میشد ولی از جزیره لینگولن بر طرف شده بود . اما  
هوا هنوز به ابرهای کشیف سیاهی مستور است . سیروس سمیت بار فقای خود از مغاره  
داقار بر آمده از راهیکه آمده بودند بسوی آغل متوجه شدند . در راه تاب و هار بر رسم  
تلگرافی را که اثر کپتان بود جمع کرده برفتند .

در راه خیلی کم سخن میزدند . وقایع مختلفه که درین دوشب بر بچارگان پیش آمد  
خیلی موجب هیجان و اضطراب شان گردیده است . حامی مجهولی که بایندرجه لطفها  
و عنایتها در حق مهاجران اجراء نموده پس ازین وجود نیست بلکه خود او و نوتیلوس  
در قعر بحر عمیق بخواب شیرین ابدی رفته است . بناء علیه مهاجران خودشانرا از  
قول خیلی تنهاتر و بیکس ترمی بینند ، و عجز و ناتوانی بحسابی در خود مشاهده میکنند .  
آنشب رادر آغل گذرانیده نرداب ساعت نه در غرانتهاوز آمدند . سیروس سمت

بسیار سختی از اول زیاد تر صرف همت نمودن گرفت . که میدانند که در آینده چه خواهد شد همه حال يك كشتی محکمی بدست داشتن ضرور است . هیچ نباشد تا بجزیره تابور رفته يك كاغذی برای لارد کولناروان گذاشتن لابد و ضروریست و هم باید پیش از رسیدن زمستان كشتی حاضر شود . لپذا هر شش نفر رفیق بکمال جد و جهد از صبح بسیار وقت تا بشام تا يك کار میکنند . آخرهای سنه ۱۸۶۸ به این کارها گذشت . بعد از یکنیم ماه قبور غه ها و کناره های كشتی بتیاهها ساخته شد . هنوز از حال معلوم میشود که این كشتی که بر نقشه مهندس بنا یافته تا بسیار جاهادره و جبهای دریا تاب آورده و مت خواهد گردید . علی الخصوص پانقروف از همه کس زیاد تر بکار كشتی سازی مشغول میشود . هر گاه یکی از رفقا پیشه را گذاشته تفنگی را برای شکار بدست بگیرد در حال به سر جنبانی و غیره آغاز میکند .

هو همیشه بارانی و پربار است . حتی روز اول سنه ۱۸۶۹ يك هوای طوفانی پر باد و بارانی آغاز نهاد . در اطراف جزیره در بسیار جاها صاعقه ها افتاد . در روز سوم کانون ثانی هار بر طرف کوه فرانکلن نظر کرده دید که از دهانه تنوره زرو و وولکان يك دود بسیار کثیف و سیاه پها شده است . هار بر بدیگر رفقا اخبار کیفیت نمود . رفقا نیز دیده اظهار حیرت کردند پانقروف گفت :

— کوه ما از بخار پرا نیدن به تنگ آمده حالا بدود کشیدن آغاز نهاد .

بواقعی که درینبار این دود خیلی دهشتناکست پیش ازین ار غلیان مواد معدنیه بخار میبراد اما حالا از در گرفتن مواد مذکور بقدر هفتصد قدم بلندی رسه صد قدم سبتری يك دود بسیار کثیف و غلیظی بر می آید . ژده تون گفت :

— معلومست که اوجاقی در گرفت .

ها — چه کنیم ! خاموش کردن آن بدست ما نیست !

سپروس بکمال دقت بزروه جبل نظر کرده بر فقا گفت :

— دوستان من ! تبدلات بسیار مهمی در جزیره ما بوقوع خواهد آمد . خود را

بازی دادن بیهوده است . معلومست که وولکان به این زود بها مواد مذاب گشته معدنیه خود را بسیلان خواهد آورد .

یا — خیلی خوب است ! او سیلان میکند ما هم کف بهم یزنیم . در اینجا نقطه مهم چیست ؟ درین اثنا آیرتون گوش خود را بر زمین نهاده و یکقدری گوش کشیده گفت :

— بعضی صداهای دهشی از زیر زمین میشنوم ، مهاجران نیز گوش نهاده شنیدند

که بواقعی بعضی صداهای بسیار مهیبی می آید . یا تقرو ف گفت :

— این چیست ؟ کوه به آتش فشانی آغاز کرده هر قدر که دلش میخو اها آتش بیفشاند

بیاچه ؟ ما برای آتشفشانی او از کار خود چرا پس ما نیم ! کشتی ما باید که بعد از دو ماه بدریا شناوری کند .

بنا برین دعوت یا تقرو ف رفقا از کوه صرف ذهن کرده باز پس بکار خود سرگرم

شدند . امروز که سوم ماه کانون ثانی بود ، مهاجران بالا توقف گوشش کردند و به کوه فرا

نقلن مشغول نشدند . اما گاه گاه دود آتقدر بلند میشد که ضیای شمس را سراسر ستر

میکرد ، و روی هوا سیاه میشد . مهندس خیلی اندیشه ناگست . از آنرو میخو اهد

که يك آن اولتر کشتی به اتمام رسد .

بعد از طعام شام هاربر و سیروس و ژده ده تون بر تپه . نظره وسیعه بر آمدند تا ببینند

که کوه بچه حالت از همه بیشتر هاربر رسیده فریاد بر آورد که :

— کوه آتش میفشاند .

از قله کوه فرا نقلن که بقدر ده میل مسافه از غرا تپه هاوز دور است باز فاصله شعله

های آتش با خاکستر و دود و بخار معدنهای آب شده در بالا بر آمدنست مهندس گفت :

— وولکان رفته رفته کسب دهشت میکند فکر مهندس آتقدر مشغول بود و آن

قدر متفکر و اندیشه ناکه مینمود که ژده ده تون نیز به اندیشه افتاده پرسید که :

— آیا يك تهلكه از آتش فشانی کوه فرا نقلن بر جزیره می بینید که ایتقدر متفکر

هستید ؟

• مهندس — هم بلی ، هم فی •

ژه — یعنی چه تهلکه خواهد بود ؟ در هر جایی که کوه آتش فشان موجود است از دوسه چیز آن اندیشه میشود که یکی از زلزله شدید که خانه ها را خراب میسازد حال آنکه جزیره ما از آن اندیشه ندارد ؛ دوم ریختن خاکستر بسیار که از آنهم برای ما بیم بسیاری نیست ، سوم سیلان یاوتن لآو که برای آنهم مجراهای بسیاری از قدیم بر سطح مائل کوه بطرف دماغه و حوضه مانندیبول موجود است که از اینجا لآو جاری شده خواهد رفت ، و با چیزی ضرری نخواهد رسانید ، پس اندیشه و اندوه شما را ندانستم که از چیست ؟ — من هم از نیخیزها آنقدر اندیشه ندارم اما دیگر چیزی هست که بسیار مهلك و حدش دیده میشود !

— مثل چه ؟

— حالا چیزی گفته نمیتوانم ! آیا یکبار رفته کوه رابه پنجم ، بعد از آن بیان رأی خواهم کرد ! ژده نون سکوت کرد سه روز دیگر نیز گذشت ، مهاجران بکمال سعی و غیرت در تانشای سفینه میکوشند علی الخصوص مهندس بی آنکه سبب آنرا بشناید خیلی استعجال میورزد ، زروه قراقلن همیشه بطبقه های دود و شعله های کشیف مستور است ، بعضی سنگپاره های آتشین شعله ریز از دهنه کوه آتش فشان بکمال شدت بجو هوای پریده بار در مجرای افتاد که صداهای پردهشت کفیدن آن سنگها دهشت بخش دلها میگردد ، یا نفروف میگفت :

— دیو پر هیبت ماسنگ بازی را بنامهاد •

اگر چه از کوه سنگپاره های آتشین بزرگی در پریدن هست ولی هنوز از سیلان مدعش لآو اثری دیده نمیشود ، معلومست که هنوز واد مذابه معدنیه که بحرارت مس گریه ارضیه آب شده اند تا بدهن مجرا نرسیده اند •

• مهاجران با وجودیکه بساختن کشتی خود حصر و جود کرده اند ولی باز هم بعضی کار های ضروری دیگر نیز دارند که آنهم بسی غیرت خودشان محتاجست ، مثلاً به آغلی

رفتن و حیوانا تراستی کردنی لازمست لهذا در خصوص قرار داده شده که فردا آیرتون به آغل برود . مهندس گفت :

— آیرتون ، چون فردا به آغل میروی منم با تو خواهم رفت .  
پانقروف گفت :

— او ، و سیروس ! کار کشتی سازی که از همه ضرورتراست بر رفتن شما دفعتاً چهار دست ازان برداشته میشود .

— ضرورت ندارد پانقروف اینهم ضرورتراست . چرا که من میروم تا بدانم که کیفیت کفیدن کوه آتش فشان بچه درجه است ؟

روز دوم بوقت صبح آیرتون و سیروس بهر ابراه خود سوار شده بسرعت بسوی آغل متوجه شدند . جو هوای عالی مخصوص بر سر کوه فرا نکلن به ابرهای کثیف و غلیظی محاطست که هرگاه بدقت نظر کرده شود آن ابرها از خاکستر غبارات معدنیه متشکلست . بواقعی که غبارهایی که از وولکانها میبراید بهاء هادر میان ابرها میماند مثلاً در سنه ۱۷۸۳ وقتی که کوه آتش فشان جزیره « ایسلانده » به آتششانی آمده بود ابرهای که از غبارات معدنیه متشکل بود تا بقدر یکسال در جو هوای باقی بود .

سیروس و آیرتون چون به آغل تقرب نمودند بارش خاکستر سیاهی را دیدند که از هوا بریزد اما باد چون از طرف غربی دروزید نت غبار مذکور را بسوی دریا میبرد  
آیرتون گفت :

— اما این عجب است !

— عجب نمی بلکه مهالک است . چرا که این دلیل درجه شدت وولکانست .

آیرتون به آغل درآمد خدمت بزها و گوسفندان را دید . حیوانات خیلی هم خورده و پرهیجان دیده میشدند سیروس سمیت سطح مائل شرقی کوه را دور کرده تا بجایی که معدنی کبریت را دیده بودند آمد .

تبدلات بسیار در انجا دیده میشد ، در اوایل يك ستون بجز کبریتی میبرآمد درینوقت

بقدر میزده ستون بخار مشاهده میشود. مهندس هر چه نظر کرد از لاو آری ندید. سطح  
مائل شمالی را نیز گردش کرد اگر چه از جریان لاو آری نیست ولی زمینها بتها مها باغیا  
رات معدنیه پوشیده شده است. بعد از آن مهندس به آغل برگشت. در راه بر صدها و  
ولوله هائیکه از زمین بر می آمد دقت مینمود. آیرتون مهندس را منتظر بود مهندس گفت :  
— يك فانوس بگیر که برویم .

آیرتون فانوس را گرفت همراه را و حیوانا ترا در آغل گذاشتند و دروازه را بخوبی  
بسته بسوی ساحل دیوار ماند شرقی روانه شدند. دور فبق بر زمینها هائیکه باغبار معدنی  
مستور بود بر افتادند. در اطراف از مرغ و چارپا هیچ آری ندید. همیشه. گاه گاهی  
که بادغبار را بر میداشت دور فبق یادسها لها دهن و بینی خود را میبستند. مهندس و آ  
یرتون بکمال زحمت قطع. سافه. بیکردند. چنان گمان میشد که گویا شعله های کوه آتش  
فشان يك قسم کلی. و لدا لخموضه هوای نسیمیرا سوختانده باشد که برای تنفس غیر کا  
فی دیده. میشد. در هر صد قدم یکبار به نشستن مجبور میشدند تا مانده گی خود را بر آورند.  
تا آنکه دو ساعت بظهر مانده بلب دیوار ساحل بماند رسیدند. و از اینجا بر راهیکه پیش  
از آن بزاب دعوت کپتان نموفر و آمده بودند تا بکنار آب خود را رسانیدند. سیروس و آ  
یرتون بلا زحمت مدخل مغاره دافار را پیدا کردند. مهندس گفت :

— زور قچه آلو مینوم آیا بجای خود است ؟

آیرتون زورق را کشیده گفت :

— بلی در نجاست !

— سوار شویم .

هر دو دور فبق نشستند. آیرتون فانوس را در داد بطرف بینی زورق آویخت. و بر عا  
را بدست گرفته و مهندس نیز سکارا بدست داشته داخل مغاره گردیدند .  
نوتیلوس حالا در میدان نیست که داخل مغاره را ضیادار کند. نوتیلوس اگر چه  
در قعر بحر هنوز در ضیا پاشی خواهد بود اما آن ضیا تا بسطح آب نمیرسد. در داخل

مغاره در اول امر يك سكوت و سکونت کلی پیدا بود اما هر چه که پیش شده میرفتند بعضی صداهای مدهش و خفه و پرهیبتی از پشت دیوارهای مغاره مانند صوت رعد میبرآمد . مهندس گفت :

— اینست صدای مدهش کوه آتش فشان !

بعد از کمی در داخل مغاره بویهای گوگرد و دیگر اجزای کیمیویه معدنیه نیز به بینی شان رسید . هوای داخلی مغاره بمقدار کلی با این غازها مخلوط بود . مهندس بیک قدری بتلاش افتاده گفت :

— اینست که قبودان نمو از یخسئله میترسید .

بعد از بیست و پنج دقیقه زورق بمنتهای مغاره رسید مهندس بطرف بینی زورق برپا خواسته فانوس را بسردیوار سنگی آخر مغاره نزدیک کرد . آیا کافتی و ستبری این دیوار چقدر خواهد بود ؟ اما از صدائیکه از پشت دیوار مغاره میآید چنان معلوم میشود که دیوار بسیار کلفت نیست .

مهندس اطراف دیوار از هر سو مشاهده و ملاحظه کرد . دید که از بعضی جا کها وسوز اخفادود بسیار سیاهی در بر آمدنست . مهندس بیکمدتی ساکت مانده به اندیشه فرو رفت . بعد ازان گفت :

— راستست ، قبودان درینباب حق داشت اینست که تهلکه مدهش درینخواست ! آیرتون هیچ چیزی نگفت اما بنا بر اشارت مهندس به پرکشی آغاز نهاد . بعد از نیمساعت از مغاره دافا در بر آمدند .

## — باب نوزدهم —

### فهرست

رأی سیروس سمیت — زیارت آخرین به آغل — معارضه آب و آتش —

از جزیره چه باقی میماند — شبهای ۸ و ۹ ماه مارت .

مهندس آتش را با آیرتون در آغل گذرانیده روز دیگر هر دو رفیق بغرانیتها بود



برگشتند . مهندس رفقا را جمع نموده بیان نمود که :  
— ای دوستان ! مجبورم برینکه بشما يك خبر کدورت اثر بسیار دهشی را خبر بدهم .  
و آن خبر اینست که جزیره اینقولن با کره ارض تابه آخر یکجا باقی نخواهد ماند . يك  
سبب بسیار عجیبی جزیره را محو خواهد کرد ! بر طرف کردن این سبب داخل قوت و  
اقتدار بشر نیست . و هم آن سبب در درون خود جزیره است .

رفقا از سخن مهندس بحیرت افتاده اولی یکی بسوی دیگر خود ، و بعد از آن همه کی  
بسوی مهندس دیده ژده دهن گفت :

— از سخن شما چیزی نفهم نشد . مهربانی کرده . مسئله را واضح بفرمائید تا دانسته

شویم !

م — بسیار خوب ایضاح میکنم ! بلکه همان چند سخن قبودان نمودم که بمن گفته بود  
بشما تکرار میکنم .

ژ — خوب قبودان نموبشما چه گفته بود ؟

م — قبودان نمو گفته بود که جزیره اینقولن قریباً از بیخ و بن برافساده محو  
خراب میشود .

پا — ایچه سخاست ! جزیره چسان از بیخ و بن محو و خراب میشود ؟

م — با نفرو ف ! تو یکبار سخن را بشنو که کیتان نموبن چه گفته بود ، و منم در  
مغازه داقار چه کشف کرده ام بعد از آن خواهی دانست که چیست ؟ مغازه داقار تا بزر  
حجرای کوه آتش فشان پیش رفته است ، و باجرای مذکور بيك دیوار سنگی از هم جدا  
شده است که این دیوار هم از حالا بعضی جا کها و شکافه گیهای پیدا کرده که از انهم  
بعضی بخارها و دود هادر برآمدنست ! منم دیدم که این جا کها و این دیوار به تضییق و  
فساد داخلی مقاومت و توانایی نکرده از هم می کفد و آبهای بحری داخلی و ولکان  
هجوم و یوزش میرد .

پا — خیلی خوب ! ازین بهتر چیست ؟ آبهای بحر در ولکان هجوم میکند . آتش هم

مخاموش میشود . کار هم باینصورت بخوبی بانجام میرسد ، ما هم از بیم آتش فشانی کوه  
فرا نکلن و امیر هم والسلام !

م -- بلی بلی ، از کوه آتش فشان نی باسکه از غم تمام جزیره بکلی واخواهیم رهید .  
یعنی دیوار مغاره ارمم پ ید آبهای دریادر وولکان درآمده جزیره لینگوان بر هوا  
شده از هم یازم پاره میگردد .

مهاجران جواب ندادند درجه شدت تهلکه را درك کردند ، چرا که سیروس در  
ینباب اصلا باغنه نکرده بود زیر این مقاومت که هرگاه در داخل کوه آتش فشان آب  
دراید آن آبها به مقابل آن هزاران درجه حرارت هیچ تاب آورده مقاومت نکرده در  
آن واحده به بخار بسیار شدیدی منقلب میشود ، و مانند یک دیگی که آتش آن زیاد شود  
همه محیط خود را دفعتاً از هم کفانیده پاره پاره میشود ، مثلاً اگر آبهای بخور سفید در  
کوه آتش فشان « آتنا » دراید جزیره بزرگ « سیچانیا » در آن واحد از هم می کشند .  
حالا دانسته شد که دوام حیات جزیره لینگوان بر مقاومت و توانائی دیوار داخل  
مغاره موقوفست ، آیا دیوار ، امروز ، فردا ، بعد از یک هفته یا بعد از یکروز ، یا بعد از یک  
ساعت یا پنج دقیقه شکافته شود ؟ معلوم نیست !

مهاجران از غم جان خود زیاد تر بزم جزیره خود تامل شدند ، و بی آنکه متوجه تهلکه  
حیاتهای خود رایند ، یسند به اندیشه ، مصیبت جزیره خودشان افتدند که اینقدر مد  
تها ایدشان در آغوش شفقت خود پرورانیده و به اینقدر سیاهها و زحمتها بدرجه عمرش  
رسانیده اند باینصورت فجیعه مد عینه دفعتاً محو و ناپدید گردد ؟ یا نفرو ف قطرات  
سرسک خود را که در میان هرگاههایش جمع آمده بود گرفته نتوانست .  
کامله بقدر یک ساعت دیگر دوام کرد ، برای چاره های خلاص خود از هر جهت  
سعی و کوشش را ، فقود دیدند مگر اینکه در کشتی سوار شده از جزیره بر آیند ، لهذا  
بباید بکمال سرعت کشتی را به اتمام رسانند ، هر کس بکار کشتی مشغول گشتند ، دیگر کار  
هارا یک قلم ترك کردند ، بلی کاشتن ، و درودن ، و حیوان پرورائیدن ، و آئینه ساختن و

غیره بعد ازین چه بکار خواهد آمد ؟

همه اوقات خود را بکار کشتی حصر نمودند . تا به بیست و سوم کا نون ثانی نصف کشتی  
تخته بندی گردید . تا به اینوقت در زروءه جبل يك تبدلات عظیمه بعمل نیامده بود .  
اما در شب بیست و هفتم کا نون ثانی در حالتیکه مهاجران در ضرائقهاوز بودند بنا کمان  
یکصدای دهشت انتهای پرهیبتی برآمد . بگمان آنکه جزیره بر هوا گردید به تلاش  
و چابکی از ضرائقهاوز فرو آمدند .

از نیم شب دو ساعت گذشته بود . روی هوا را آتش گرفته بود قسم مخروطنی مس  
تفعی که از اصل کوه به بلندی هزار متر و مانند شاخی بلند شده ، و دهنه تنوره و ولکان  
را تشکیل داده ، و در اوایل ورود مهاجران بجزیره ، مهندس باهار بر در آن در آمده بودند همین  
قله مذکور که به ثقلت هزارها هزار بلکه ملیونها ملیون خروا رو به بلندی هزار متر و  
می آمد به تضییق و فشار مواد مذابه معدنی که آنرا لایو بیگویند تاب آور مقاومت نگردیده  
مانند يك کله نوبی هوا پریده است ، و بعد از آنکه بقدر صد صد و پنجاه متر و به بالا بر  
آمده پاره پاره گردیده به اطراف جزیره افتاده است . بعد از پریدن این زروءه دهنه  
مجر اخیلی فراخی پیدا کرده بجو هوا آنقدر آتش هامیبر آمده که بسبب انعکاس ضیا چنان  
گمان میشد که هوای محیط را یکقلم آتش گرفته است . درین اثنا مواد مذابه معدنی  
یکمال شدت از مخرج و ولکان خروج و از اطراف کوه ریختن گرفت . و چنان معلوم  
میشد که کوه فرا نکلن را از هر طرف مارهای آتشی احاطه کرده است . آیرتون  
فریاد بر آورده که :

— آغل ، آغل !

بواقعیکه لاوها یکسر بطرف آغل هجوم آورده به سیلان آمده بود . چرا که بعد  
از پریدن زروءه مجراهای نوبرای جریان لاو پیدا شده بطرف قسم منبت جزیره لاوها  
سیلان آمده است .

بنا بر فریاد آیرتون بچابکی تمام اونا غاها را بعرا به بسته بسوی آغل روانه شدند .

فکرشان همان به آغل رفته حیوانات را آزاد کرد دست . سه ساعت از نیمشب گذشته به آغل  
واصل شدند . حیواناتهای بیچاره بکمال اضطراب بناله و فغان آمده بودند . بزودی  
تمام دروازه ها را باز کردند . حیوانات بیچاره خود را همان به بیرون انداخته بقرار شتاب  
کردند . بعد از یکساعت لاوها به آغل هجوم نمود . مجرای آب کوچک آغل را به بخار  
نحو یلداد . در مدت بسیار کمی از آغل اثری باقی نماند دیوارهای تختی و چپری های  
طویل حیوانات را سوختانده محو گردانید از آغل هیچ اثری باقی نماند . مهاجران  
اگر چه برای کشادن دیگر مجرا برای لاو و آغل را دهائی دادن کوشیدند ولی و اسفا  
که انسانها از علاج اینگونه آفات عاجز اند .

صبح شد ، مهاجران دیدند که لاوها یکسوی قسم مثبت جزیره در جریان آمده  
پدیده زار اینطرف نهر مرسی را سوختانده می رود . و رفته رفته ممکن است که همه را  
سوختانده تیره منظره وسیع را نیز محو گرداند .

زه ده تون گفت :

— بزکترین مجرای لاو بطرف نهر قریق روز و تالاب خرامت جاری شده می آید .  
بلکه تالاب ما را وارهاند !

م — بلکه !

مهاجران خود را بزودی از راه مجراهای لاو بر طرف کردند . لاو بطرف قسم  
مثبت جزیره از دوشیله کوه بصورت بسیار دهشانه جریان یافته است یکی بسوی نهر  
آبشار و یکی بسوی نهر قریق روز که راست بطرف تالاب می آید . لاوها آبهای نهر  
را بصداه و فغانهای بسیار پردهشتی بلع نموده به بخار نحو یل میدهد . شکل و قیافت کوه  
نیز سراسر بدیگر قالب درآمده است . بسبب پریدن قسم علیای کوه شکل کوه بدیگر  
هئیت درآمده است . علی الخصوص سیلان یافتن نهرهای آتشین . واد مذابه معدنیه از  
هر طرف کوه یک منظر دهشت آوری بنظر می آورد . سر کوه آتشفشان را دوده های  
بسیار کثیف و مظلومی احاطه کرده است که از میان آن دوده ها شعله های تیره و پهنش رنگ بسپار

غلیظی باغبارهای خاکستر، معادن ارضیه و سنگپاره های بزرگ و کوچک سرخ شده هوا، میشد حتی این سنگهای اخگر شده بهزاران قدم در جو هوا بالا رفته و صدا های بیپایی برآورده از نظر نهان میگشت .

• مهاجران در جائیکه بودند توقف کرده نشوا نستند چرا که از یکطرف سنگهای اخگری و از دیگر طرف مجراهای پرسیلاب لای آنها را در زیر تپه که می آورد . لایها بمجر دیکه به پیشه تقرب نمود در ختمای صف اول جنگرا آتش گرفته چوب های خشک آنها در حال سوخته و محو میگردد و ترهای آن بقوت حرارت سیلاب لای دفعنه بدود و بخار ، منقاب گردیده ، مانند تفنگها و توپها از هم کفیده در میان سیلاب لایومی افناندند ، و سوخته محو میگردد دیدند .

• مهاجران برکنار تالاب آمده توقف و در زیدند در اینجا مسئله حیات و ممات در پیش آمد . مهندس گفت :

— از دو حال خالی نیست : یا آب تالاب این سیلاب لای را بلع میکند و آب بر لای و فا لب آمده يك قسم منبت جزیره که عبارت از تپه ، منظره وسیعه و اطراف تالاب باشد و میرهد . و یا آنکه لای بر آب تالاب غالب آمده آیرا بلع کرده به بخار تحویل میدهد ، و تپه را با جنگل فاروست محو میسازد که در انحال برای ما انتظار کشیدن از هم کفیدن جزیره و هلاک شدن باقی میماند .

یا — چون چنینست مشغول گشتن ما بکار کشتی سازی نیز بهوده است .

م — انسان باید که وظیفه خود را تا بقطه آخرین حیات خود اجرا نماید !  
درین اثنا خط جریان لای همه در ختمان اطراف نهر قریق روژ را محو کرده تابه نز دیک تالاب رسیده بود . اما در اینجا زهین بلندی پیدا کرده بود که بسبب آن بلندی مجرای لای بطرف تپه ، منظره وسیعه ریختن میخواست . و اگر آن بلندی نباشد لای بتالاب میریخت لهذا مهندس فریاد بر آورده که :

— رفقا بدویم که وقت کار است !

رفقا مقصد مهندس را دانسته بناخت از شمعینه هاییل و کلتنگ را برداشته بسوی بلندی شتافتند . اولایک سدی از خاک و سنگ بطرف منظره وسیعه در پیش سیلاب بسته بعد از آن بکندن بلندی نیکی حایل ریختن لایه تالاب بود آغاز نهادند . بقدر سه ساعت کار کردند و چنان بنا داشتند که سه ساعت فی بلذک سه دقیقه کار کرده اند . تمام وقت بود . زیرا تمام شدن کارها جرآن و رسیدن سیلاب . لایه در اول امر به پیش سدی که بسته بودند رسیده یکقدری توقف نمود . بعد از آن دفعته در نهر قرینق روژ ریختن گرفت و از انجبار تالاب شدت تمام جریان یافت . مهاجران در نجا به پروانه و متحیرانه و ساکانه بمجادله و محاربه این دو جسم بدیع الخلقه نظر میکردند .

سبحان الله ! محاربه آب و آتش در نجا چه منظره مدعشی تشکیل داده است دهشت این منظره را آیا قلم کدام محرز ، و قلم موی کدام مصور تجویر و تصویر میتواند ؟

بمجرد تماس کردن آب با لایه تبدیل بخار گردیده صدا های پر و نوله عجیب و خرسی بر میآورد . بخار بکمال شمهات بجو هوای لایه آمده دایره ها تشکیل میدهد . اما از نجا چنان معلوم میشد که آب تالاب که از منبع آمدن نهر قرینق روژ محروم مانده و سیلاب لایه همیشه از منبع لایه قطع دائمی در جریان است بر آب قالب آید .

لایه ها نیکی در تالاب غرانت میریزد در حال تصلب میکنند و در قعر تالاب به تشکیل دادن طبقه ها آغاز مینهد ، و طبقه بر طبقه پیش رفته تا به میان تالاب رسید حال رفته رفته کسب دهشت میکنند . چرا که تالاب نیز به بلع نمودن لایه کفایت نمیکند . رفته رفته آب تالاب تبدیل به بخار شده هوا میرد .

بخاری که از آب تالاب هوا میشود در جو هوای لایه آب محویل یافته باز مثل باران بر جزیره و دریا میریزد . در وسط حوضی که تالاب را تشکیل داده بعد از کمی خرسنگهای بزرگ بزرگی از انجبار یافتن لایه ها بعمل آمد و چنان معلوم میشد که بعد از یک شبانه روز اگر لایه همین صورت جریان داشته باشد بموض آب در تالاب آتش مذاب شده قایم گردد .

حالت اینطرف را گذشته حالایک قدری بطرف مجرای سیلاب دیگری که بطرف

نهر آبشار و جنگل فاروست روان گردیده نظر کنیم . لاهوائیکه با آنطرف روان گردیده بعد از آنکه مجرای نهر آبشار را پر کرد یک شعبه آن بخدمت سوختاندن نهر مرسی و یک شعبه آن بسوختن جنگل فاروست کمرهت بسته جنگل را آتش داد .

حیوانات پرند و چرند که در جنگل هستند بکمال دهشت و وحشت با آنطرف و آنطرف در تکاپوشده اند . مهاجران بچاره از دیدن اینحالت جزیره دل و جگرشان کباب میشود . و گاه بر حال خود و گاه بر حال جزیره اشکریز حسرت میگردند . و بواقعیکه مظاره جزیره خیلی جانخراشت درختهای سبز جنگل سراسر محو گردیده بجای آن طبقه های سیاه سیاهی از انجماد یافتن مواد مذایه معدنیه قایم گردیده ، آب صاف ورا کد تالاب لطیف غمرات خشک شده بجای آن لاهوهای حمیم آسای جهنمی جاگیر شده ، و از سردیوار غمرانیتهای زیکنار ساحل ریختن گرفته بسوی بحر در جریان آمده است . در نهرهای قریقی روز و آبشار و مرسی یکقطره آب باقی نمانده ، سبزه زار ها و چمنزارها از احالت پردهشت بلا انتهایی در بر گرفته .

مهاجران بچاره لحظه بلحظه منتظر هلاک خود نشسته اند ، غمرانیتهایوز را بالمجبور ریه ترک داده در جای کشتی سازی خود غرق دی از بادبان کشتی سپیدی بر پا کرده منتظر موت نشسته اند . ولی لحظه از تیشه زدن و اثر کشیدن فارغ نیستند و امید دارند که اگر تا به ده روز دیگر اجل امان شان بدهد کشتی خود را در دریایندازند .

از وقت پریدن قلعه کوه و جریان یافتن سیلاب لاهوتابه امروز که هشتم ماه مارت است حال همین سوال گذشت . اما روز نهم ماه از زروه کوه یک ستون عظیم پردهشت دود و بخار بقدر سه هزار قدم به جواهر اوصعود یافت که از نظاره پر هیبت و صدای جانخراش بر سرعت آن مو بر اندام و لرزه بر اجسام بینندگان افتاد . مهندس دانست که دیوار غمرانیتهای دافار به تضییق و فشار بخارات داخلی مجرای وولکان مقاومت نیاورده از هم پاره پاره گردیده است و آبهای بحر در درون مرکز آتشین زمین ریخته است . و در حال آن آبهای بخار مبدل شده این ستون عظیم و خم را حاصل نموده است . اما مجرای دهنه

وولکان بخروج همه این بخارات کافی نیامده بایک صدای پرغلغله و ولولۀ دهشت آسمانی که از صد میل مسافه شنیده میشد جزیره لینگولن را از هم کفاییده پاره های کوه فرا نفلن در بحر محیط برینخت . آبهای بحر محیط نقطه بی را که جزیره لینگولن بر آن بود مستور و پوشیده ساخت .

### ❖ باب بیستم ❖

#### فهرست

یک پشته سنگی در بحر محیط — النجاگاه آخرین مهاجران — میان  
مقدراست — یک معاونت غیر منتظر — لطف آخرین قبر قبودان شو

ارتنام جزیره لینگولن یک پشته سنگی که درازی آن سی قدم ، و بر آن پانزده قدم ، و از سطح بحر بلندی آن ده قدمست بقی مانده است که همین قدر نقطه را آب بحر محیط ستر نکرده است ، این پشته سنگ متدقی خرسنگی غرانیتام و زاست که در حالت زیر و زبر شدن جزیره این سنگها نیز به واپریده و بادیگر پاره های کوه فر نشان به آب ریخته این پشته را بعمل آورده است ، بغیر از همین پشته سنگی که مذکور گردید نیز گردید هیچ چیزی از جزیره لینگولن باقی نمانده است ، که النجاگاه آخرین مهاجران عبرت را همین پشته سنگ گردیده است .

جمع کوه و دشت و جنگل و سنگ و خاک و پرنده و چرنده جزیره محو و هلاک گردید حتی توپ و ژوپ نیز درین آشوب رستاخیز دکا دکای جزیره بر حیات ذوق انگیز خود شان خاتمه کشیدند .



اما رفقای شش گانه بنا بر اشارت مهندس در هنگام بر آمدن ستون مدھش بخار از دھنه کوه فراتقلن خود را بدریا انداخته تا که قوت داشتند خود را بشناوری از جزیره دور کشیدند ، و از نیم میل مسافه دور تر کفیدن جزیره را تماشا کردند . بعد از ضربه شدن جزیره باز خود را بشناوری برین پشته سنگ باقی مانده رسانیده بران بر آمدند . اینستکه قضا زده کان از سرگ و ارھیده برین پشته سنگ خشك و خالی دوروز است که اقامت دارند .

فلاکت این بار شان هیچکام بفلاکت بار اول شان که ار بالون بجزیره کوچك سلا مت افتاده بودند قیاس قبول نمیکند . چرا که درین بار بر چنان جایی مانده اند که از جنس خوردنی و نوشیدنی و سوختنی هیچ اثری نیست . سرگ شان مقرر ، و هلاک شان منتظر است . درینجا علم و فن ، و مهارت و کارکنی هم هیچ بدر دنیج خورد . معاونت و مرحمت بجز از طرف خداوند یگانه هیچ دیده نمیشود !

سیروس سمیت ساکت و مستریحست ، ژه ده تون یکقدری تهیج دیده میشود ، یاتقروف بکمال قهر و حدت بر پشته سنگ گردش دارد ، هار بر در پیش مهندس افتاده ژار نالی میکسد ، ناب و آیر تون هیچ تمک و بند و هیچ نمیکسند مگر ناب یکبار همینقدر گفت : -- قیودان نمو چقدر سرد عاقلی بود که پیش از دیدن اینحال فلاکت اشغال وفات یافت ! دوروز دیگر نیز همین منوال گذشت ! شمع حیات فلاکت زدگان نیز لحظه بلحظه در خاموشی بود . زنده گی شان با سرگ در نیجه زدن بود .

ضعف و ناتوانی شان بدرجه رسید که بر پا ایستادن برای شان محال گردید . هر یک از رفقا بروی هم دیگر بیکطر حسرت و دیده رقت دیده ساکتانه و ساکتانه مبهوت افتاده



قضاة دگان از سرگی وارهیده برین پشته سنگ خشک و خالی دوروز است که قوت دارند



بودند . گرسنه گی و تشنه گی و در مانده گی و ناامیدی بیش ها و از ته های تمارت حیات  
شان گردیده لحظه بلحظه وجودشان را منهدم میکردانید .

در بیست و چهارم ماه مارت هر کس بیکطرفی مانند قالب بیرونی افتاده از عقل و  
حرکت سراسر محروم مانده بودند که هرگاه از خارج کسی آنها را بیدید هیچگاه بر ذی  
حیات بودن آنها حکم نمیکرد .

درین اثنا آنها آیرتون در عین حالت بیهوشی جانکندن يك صدایی از طرف در  
یا بگوشش بر خورده بسوی افق یکنظری انداخته توانست .

دید که يك واپوری سر راست بسوی پشته سنگی که فلاکت زدگان بر آن در جان کندگست  
بکمال سرعت پیش می آید !

آیرتون آنحال را مانند سیر فی المذامی مشاهده کرده ، و بعضی صداهای پراضطراب  
پست و خفه شده بر آورده ، و دستهای خود را به هوا بالا کرده پس بیهوش شده مانند  
دیگر رفقا از خود در گذشت !

### خاتمه

بعد از یکساعتی سیروس سمیت ورققای او بپوش آمده خود را در يك کمره واپوری  
یافتند که بعضی اشیاء خاص ناشناسی را بمعالجه و مداوات خود مشغول دیدند . و نمانستند  
که بچه صورت از بجه ممت رهایی یافته اند ! اما این فریاد بیهوش آیرتون که :

— دونقان ! دونقان !

برفقا همه کیفیت را بفهمانید . سیروس سمیت دستهای خود را بالا کرده گفت :  
— ای خالق یگانگانه ارض و سما ! آخر بفضل و عنایت خود ما را از سرک رهایی دادی ؟  
بواقعیکه این واپور دونقان نام واپور لاردگو لئار وائست که بعد از دوازده سال در  
زیر افسری « روبر » نام پسر کیتان غمناک برای آیرتون بجزیره تابور آمده است .  
پس معلوم شد که اراده از لئی رب العالمین بر رهایی دادن مهاجران رفته بود که بچار  
ن رهایی یافتند ، و حالا بوطن خود باز میگردند . سیروس پرسید که :

— خوب قبودان روبر ! شما برای گرفتن آیرتون بجزیره تابور آمدید ، و چون  
از اینجا نیاقتید باید باز واپس میرفتید ! پس چسان شد که به اینجا آمدید ؟  
روبر — برای گرفتن شما و آیرتون بجزیره لینقولن آمدم ؟

م — آبا برای گرفتن ما ؟ بجزیره لینقولن ؟ حالا نکه جزیره لینقولن داخل نقشه  
هائست ! وهم بر بودن ما در بجزیر چسان واقف شدید ؟  
روبر — از کاغذیکه نوشته بودید ، و در جزیره تابور گذاشته بودید ، و عرض و  
طول و تمامه کفیدن جزیره خود را در آن نوشته بودید .

کیتان روبر این را گفته و از جیب خود یک کاغذی کشیده بسیروس سمیت بداد .  
سیروس کاغذ را خوانده و خطر را شناخته گفت :

— اینهم اثر لطف قبودان نموست !

پا — معلوم شد که قبودان به کشتنی بوناد و انتور ما سوار شده تنها بجزیره تابور  
رفته است .

۵. — بلی برای گذاشتن این کاغذ گرفته است؟ و آن علامتی که در کشتی خود در باب سفر کشتی دیده بودید از طرف قبو بدان نمود بعمل آمده است.

پا — به بینید مریختگی که بعد از مرگ خود نیز به اطراف او منت نمود!

۶. — دوست من! دست بالا کرده برای کپتن نموده کنیم.

همه مسجران و روبرو دعا کردند. درین نزد آیرتون مهندس نزدیکتره و یک خریطه بزرگی از جیب خود بر آورده گفت:

— این خریطه را در کجا میگذارید؟ موسیوس میروس!

این خریطه جوهرهای صندلیچه بود که کپتن نموسجران را به کار هدیه کرده بود. و آیرتون حیرت خود را به تهاکه انداخته و در وقت آشوب رسته خیز آیرتون صندلیچه درین خریطه گذاشته در جیب کرده بود. و درینوقت به مهندس آیرتون عرض مینمود: مهندس از دیدن خریطه بکمن هیچن بسوی آیرتون نخر کرده گفت:

— آیرتون! آیرتون این تویی؟

بعد از آن به روبرو خطاب نموده گفت:

— آندای! بعضی جانی نماداریکه در جزیره تابور گذاشته بودید یک زده موس

کاری میبید که من بدست فشار دادن او افتخار میکنم.

بعد از آن مسجران از سر تپ سرگذشت خود را به کپتن روبرو حکایه کردند.

شغوتند که از سرگذشت عجیب ایشان حیرت دست داده پشته سنگی را که از جزیره

لینقولن باقی مانده درخریطه موقع آنرا قید و ثبت کرده و بجماعت يك دعای آخری  
بروح کپتان نموخوانده واپوربراه افتاد .

بعد ازپانزده روزها جران به امریکارآمدند دیدندکه بعد ازسحاربه مدهشته  
که دران حاضر بودند شمالیان مظفر و غالب آمده اند . جواهرات خود را فی الفور بتقد  
تحویل داده يك زمین بسیار جسیمی خریدند . بزرگترین دانه کوه را بنام لیدی کو  
گذاروان هدیه فرستادند . مهاجران باهمدیگر عقد رابطه اخوت کرده عهد بستند که  
تماما دام الحیاء ازهمدیگر جدا نشوند . زمینی را که خریده بودند جزیره لینقولن نام  
نهادند چنانچه درجزیره لینقولن به اتفاق و معاونت همدیگر سعی و کوشش میورد زدند  
درینجا نیز برای آبادی و عمران زمین خود همچنان جد و جهد بعمل میآوردند . از  
ثمره سعی و اتفاق درکم مدتی خیلی ترقی کردند . درداخل ازضی مذکور يك نهرکو  
چکی موجود بود که آنرا « نهرمرسی » و يك تالابی هم بوده آنرا ( تالاب غمرانت )  
و يك پیشه زار محمد ودی نیز بود که آنرا [ جنگل فاروست ] نام نهادند . عمارت نشیمن  
گاهی را که برای خود ساختند ( غمرانیتهاوز ) نام گذاشتند ولی شکر کردند که کوه  
پوشته درداخل اراضی شان نبود که آنرا « کوه قرانقلن » نام نهادند .

و الحاصل همه رفقا ازدیگر صنعتهای خود دست برداشته بزمینداری

کوشش ورزیدند .

زه ده ثون درانجا بنام ( لینقولن هرالد ) يك اخباری نیزتأسیس و نشر داد که